# آرمان

نشریه دبیرخانه خارجی
سازمان جوانان و دانشجویان دمکرات ایران

سال دوم، شماره ۹ آذر ۱۳۵۵

## گرامی باد خاطره ۱۶ آذر

همه ساله جنبش دمکراتیک و ضد امپریالیستی مردم، بخصوص دانشجویان ۱۶ آذر سالگرد شهادت بزرگ نیا (توده ای)، قندچی (جبهه ای)، شریعت رضوی (توده ای) را بعنوان روز همبستگی دانشجویان ایران برگزار میکنند.

بنابراین امسال نیز او دیسی با برگزاری مراسم ۱۶ آذر، بیاد شهیدان دانشگاه، عموم دانشجویان را به تعمق بیشتر در میراث ارزنده ای که برجای نهاده اند یعنی اتحاد و همبستگی و امروز نیز پس از گذشت ۲۳ سال، گوهی از تجربه پشتوانه آنست، دعوت کرده و این مراسم را به نبرد علیه رژیم دیکتاتوری محمد رضا شاه و حامیان امپریالیستش

بزرگ نیا در تظاهرات ۱۵ آذر، یکروز قبل از شهادتش.

www.iran-archive.com

تبدیل نموده است که اخبار آنرا در آرمان خبری آذر ۱۳۵۵ خواندید .

کودتای "سیاساخته" ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به امپریالیسم و ارتجاع داخلی این امید را بخشید که شاید بتوانند بآرزوی دیرین خود جامه عمل بپوشانند و جنبش دانشجوئی را در هم بشکنند. بلافاصله پس از کودتا عده زیادی از دانشجویان دستگیر و یا از دانشگاه اخراج شدند و از فعالیت قانونی و علنی "کنسو" (سازمان دانشجویان دانشگاه تهران) جلوگیری شد با اینهمه، دانشجویان از همان فردای کودتا، این توطئه ضدخلقی و ضد دانشجوئی را محکوم کردند و آمادگی خود را برای ادامه پیکار در جنبش ضد رژیم کودتا اعلام داشتند .

دانشجویان با تعطیل دانشگاه و شرکت در تظاهرات مردم تهران در ۲۱ آبان ماه ۱۳۳۲ علیه حکومت کودتا، همبستگی خود را با هم میهنان خویش به ثبوت رساندند . دانشگاه با شعارهای "نفت مال ماست"، "دست نظامیان از دانشگاه کوتاه"، "زنده باد آزادی" در اردوگاه خلق چون دژی تسخیرناپذیر در برابر حملات امپریالیسم و ارتجاع مقاومت میکرد . چنانکه مشهور است "شعبان بی مخ" معروف، که باتفاق دیگر اوباشان درباری در کودتای ۲۸ مرداد شرکت فعال داشت، روز ۲۱ آبان به دانشگاه رفت و آشکارا در حضور دانشجویان و استادان فریاد زد :

" در این طویله را ببندید ".

پابپای اقدامات جنایت آمیز کودتا، مقاومت مردم و دانشجویان ایران نیز ادامه یافت . در ۱۶ آذر ماه ۱۳۳۲ دانشجویان دانشگاه تهران شرکت خود را در اعتراضات مردم علیه تجدید روابط دیپلماتیک با بریتانیا و دعوت ریچارد نیکسون، معاون رئیس جمهور وقت آمریکا اعلام داشتند . حکومت کودتا برای جلوگیری از این اعتراضات عده ای از نظامیان را برای اشغال دانشگاه فرستاد.

نظامیان لشکر ۲ زرهی بخصوص دسته جانباز "درکمین نشسته بودند " ؛

www.iran-archive.com

بخشی از آنان با تفنگ و مسلسل وارد کلاسهای دانشگاه می‌شدند و دانشجویان را به زور از اتاق درس بیرون می‌کشیدند، دانشکده فنی مورد توجه بیشتر نظامیها قرار گرفته بود، و گروه کثیری از آنان در ورودی دانشکده فنی را بسته ومانع از خروج دانشجویان می‌شدند. نظامیان با اسلحه وارد کلاس درس مهندس شمس شده و دو نفر دانشجو را به زور بیرون کشیدند و چون استاد مربوط شدید آباین عمل اعتراض کرد تفنگ را بسوی او گرفته و تهدید به سرکوب کردند. مهندس شمس (استاد نقشه برداری) بلافاصله کلاس را بعنوان اعتراض ترک نمود و جریان را باطلاع مهندس خلیلی رئیس دانشکده رساند، این عمل وحشیانهٔ فرمانداری نظامی به گوش همهٔ دانشجویان رسید، کلاسها تعطیل شد و همهٔ دانشجویان در سرسرای دانشکده تجمع و شروع به تظاهرات کردند. همینکه اولین شعار ضد کودتا از زبان دانشجویان در فضا طنین انداخت، رگبار گلوله های مسلسل دانشجویان را به خاک افکند و دانشکده را از خون آنان گلگون کرد. سه تن جوان شجاع مبارز، سه قهرمان، سه چهرهٔ از یاد نرفتنی در خون غلتیدند و با وجود اصرار رئیس دانشکده اجازهٔ حمل مجروحین به بیمارستان داده نشد. مهدی شریعت رضوی و مصطفی بزرگ نیسای توده ای و احمد قندچی از هواداران جبهه ملی در کنار هم شهید شدند.

روزهای ۱۷ و ۱۸ آذر مردم تهران با شرکت وسیع دانشجویان و دانش‌آموزان دبیرستانها به روابط دیپلماتیک با بریتانیا، بازدید نیکسون و بویژه یورش دد منشانهٔ نظامیان به دانشگاه و قتل سه دانشجوی مبارز باعتراض خود ادامه دادند. دامنه اعتراض چنان وسیع بود که حکومت کودتا مجبور شد ظاهراً از عمل نظامیان "ابراز ندامت" و از بازماندگان شهیدان "دلجوئی" کند. ولی بگواه بخشنامه محرمانه ای که نخستین بار در "مردم" ارگان مرکزی حزب توده ایران "چاپ شد، این "ابراز ندامت" و "دلجوئی" چیزی جز ریاکاری و

www.iran-archive.com

مردم فریبی نبود و در حقیقت دربرنده خوترین نظامیان از "پاداش نقدی" و تشویق" بهره مند شدند .

ولی آنروز دانشجویان دانشگاه دست به اعتصاب یکپارچه زدند که تا بیست روز ادامه یافت و کنگره ششم اتحادیه بین المللی دانشجویان I.U.S به پیشنهاد نمایندگان "توسو" این روز را بعنوان روز جهانی همبستگی با مبارزات دانشجویان ایرانی اعلام کرد .

دانشجویان ایران از ۱۶ آذر ۳۳ تا کنون دیکتاتور ایران را بزیر حملات بی‌امان خود گرفته‌اند و همه جا از مشهد تا تبریز، از اهواز تا کرج و اصفهان و بابلسر در هر گوشه ای از کشور پهلوی زده ما دانشجویان دلیر با پیکار پیگیر خود حماسه شهدای ۱۶ آذر را چون مشعلی رهنما فراپیش خود دارند و یک لحظه به دیکتاتور ایران آتش بس نداده نیست که شاه کینه ایی پایان به دانشجویان کشور ما دارد . تعدادی از دانشکده ها را تعطیل کرده و با تمام ولخرجی‌هایش مبلغ ناچیز کمک هزینه دانشجویان را نیز قطع میکند و از زد و بندهای بی پایان خود با دول خارجی نیز بنفع مقاصد پلید علیه دانشجویانی که برای تحصیل به خارج از کشور میایند استفاده میکند .

با اینکه طبقات و قشرهای مختلف جامعه در سرنگونی رژیم دیکتاتوری شاه ذینفع اند ، با اینکه هر روز نیروهای بیشتری به میدان مبارزه قدم میگذارند ، با اینکه هر یک از این نیروها واقفند که به تنهائی قادر بسرنگون کردن رژیم نیستند ، با این حال هنوز نیروهای ضد دیکتاتوری موفق نشده اند، متحداً برنامه مشترکی برای سرنگونی رژیم موجود ارائه دهند .

اما حزب توده ایران ، حزب طبقه کارگر ایران ، برای اتحاد نیروهای ضد دیکتاتوری

www.iran-archive.com

کوشش میکند • پیام حزب توده ایران مبنی بر دعوت کلیه نیروهای ضد دیکتاتوری بشرکت در یک جبهه، که از طرف سازمان ما و سایر عناصر واقع‌بین ضد دیکتاتوری مورد استقبال قرار گرفته، روزنه امیدی در مبارزات ضد دیکتاتوری این مرحله از سیر تکاملی جنبش ایجاد کرده است •

دوستان عزیز سلام

چندی است که در خارج از کشور بسرمیبرم و مشغول تحصیل هستم • باتوجه به شرایط اسفناکی که در ایران عزیزمان حاکم است و سلطه رژیم ضدخلقی شاه خائنی که بیداد میکند، معتقدم که نباید دست روی دست گذارد و بتماشا نشست • میبایست متحدا به دفاع از ابتدائی ترین حقوق مردممان که هرروز لگدمال میشود و نیز علیه شکنجه زندانیان سیاسی، شرایط ترور فاشیستی، همچنین غارت منابع طبیعی کشورمان توسط امپریالیستها اعتراض و مبارزه نمود •

خلاصه اینکه میباید سطوح مبارزه دمکراتیک در خارج از کشور را که چندی است دچار تفرقه و سردرگمی شده است گسترش داد • معتقدم با توجه به خفقان ناشی از سرکوب بیرحمانه ساواک باید بکوشیم که از حداکثر نیروهای موجود در مبارزه علیه رژیم سود ببریم و سطح مبارزه را بالاتر ببریم •

www.iran-archive.com

بعلت شرایط ترور پلیسی می‌باید شرایط مبارزه مخفی را فراگرفته وبکار بندیم ۰ به همین دلیل است که من شیوه مبارزه شما را در جهت خدمت به جنبش درون ایران می‌دانم ۰ چه با این شیوه مبارزه نیروهای بالقوه انقلابی از گزند پلیس سیاسی محفوظ میمانند ۰ دوستان عزیز من تلاش صمیمانه شما را در مبارزه علیه رژیم ضد ملی و ضد دموکراتیک شاه و نیز مبارزه علیه امپریالیسم به خصوص امپریالیسم امریکا ستایش کرده و مثبت ارزیابی میکنم ۰ بسیار مایلم از این راه دوش به دوش شما قدم بردارم و به وظیفه خود در برابر مردم ایران عمل کنم ۰ فکر میکنم که شناخت ابتدائی من از هدفها و شیوه‌های کار شما دوستان کفایت میکند و می‌توان بر پایه آن به همکاری مشترک پرداخت ۰ نظر باینکه در شهر محل اقامت من نشریات شما بسیار نایاب وبسختی یافت میشوند خواهش میکنم نشریات جدید خود را به آدرس ۰۰۰۰ بفرستید ۰

به امید شرکت مشترک در مبارزه خلق ستمدیدمان برای برانداختن رژیم فاسد محمد رضاشاه ۰ با بهترین آرزوها برای موفقیت شما در امر حقی که در پیش گرفته اید ۰

شبگیر

آرمان ــ دوست گرامی

از اتفاق نظری که بین ما هست خوشحالیم ۰ امیدواریم این اتفاق نظر به وحدت عمل ما و نتیجهٔ قهری آن یعنی سرنگونی رژیم محمد رضاشاه بیانجامد ۰ آنچه خواسته اید برایتان میفرستیم ۰ دست شما را می‌فشاریم ۰

احمدی از آلمان فدرال مینویسد :

دبیرخانه خارجی سازمان جوانان و دانشجویان دمکرات ایران !

از آغاز پیدایش و رشد سازمان "اودیسی" ما در جریان مبارزات افشاگرانهٔ آن

www.iran-archive.com

بوده ایم و به درستی راه وشیوه های رزم آن باور داریم . امیدواریم که از این پس بتوانیم در فعالیتهای پرشمر این سازمان نقش فعالی بعهده بگیریم .

سودمند خواهد بود اگر در زمینه ترجمه آثار روشنفکرانه و ترویجی و تبلیغی ما را راهنمائی کنید . ما با زبانهای انگلیسی ، عربی ، آلمانی و ارمنی آشنائی داریم و بزودی نمونه‌هائی از ترجمه های خودمان را برایتان خواهیم فرستاد ، ... شادمان خواهیم شد اگر وظائف مشخصی نیز بما پیشنهاد کنید .

نام مستعار احمدی

آرمان ــ از حسن تشخیص شما خوشحالیم ، امیدواریم همانطور که قول داده ایتاز کمکهای شما برخوردار گردیم و نمونه‌هائی از آنچه ترجمه کرده اید با اصل آن برای ما بفرستید .

www.iran-archive.com

## بما کمک می کنند

شاپش = ۱۰۰ مارك
۹۸ = ۵۰ مارك
۲۹ = ۱۰۰ مارك

# خشم مادر

نامه یک مادر از ایران

در یکی از زیباترین و سرسبزترین نقاط شمالی تهران، در حاشیه ی جاده ی معروف پارک وی، در کنار ده قدیمی اوین، مخوفترین و بزرگترین زندانهای سیاسی ایران ساخته شده است. در جلوی در این اسارتگاه و به عبارت درست تر شکنجه گاه، نجیب ترین و شریف ترین فرزندان خلقهای ستمدیده ی ما انباشته است از زنان، مردان و کودکانی که عزیزانشان در سلولهای مرموز و وحشتناک اوین زندانی اند.

علیرغم کوششی که جلادان اوین برای جلوگیری از هجوم خانواده ها به این منطقه به عمل میاورند، صف دراز خانواده های زندانیان در برابر در بزرگ و آهنین زندان اوین، هر پنجشنبه طویلتر میشود. صفی از پیرمردان درهم شکسته، پیرزنان و نوعروسانی که اشك چهره های باشکوهشان راخیس کرده است و کودکانی که در نخستین سالهای حیات، فقدان غم انگیز پدر و مادر را احساس میکنند و برای دیدار چند لحظه‌ای باآنها کیلومترها راه آمده و بارها و بارها بی‌نتیجه برگشته اند، دوباره آمده و باز انتظار کشیده اند. این جمع به ظاهر ناهمگون را درد مشترکی پیوند میدهد و از آنها خانواده، یگانه ای میسازد که به هم اعتماد دارند، پیش هم درد دل میکنند و به هم تسلی و نیرو میدهند.

من امروز از میان این خانواده ی بزرگ میایم و با آنکه قلبم پر از اندوه و

حسرت است در برابر این انبوه سوگواران، غم خود را فراموش کرده ام.
نمیدانم دهمین بار، بیستمین بار و یا بیشتر بود که برای دیدن تنها پسر و نان آورم به اوین میرفتم. هر بار پس از چهار پنج ساعت انتظار و تحمل تحقیر و ناسزا از نگهبانان و دژخیمان که سرخوش از برابر ما میگذشتند و متلک بارمان میکردند، اجازه حتی یک دیدار چند ثانیه ای نیز نگرفته، بازمیگشتم. پسرم پس از پنجسال تحمل زندان در حدود یکسال پیش آزاد شد. شادی دیدار دوباره ی او برای مادری که گمان نمیکرد بتواند پیش از مرگش یکبار دیگر جگر گوشه اش را ببیند و در آغوش بکشد، قابل توصیف نیست. من دو روز و دو شب از کنار او تکان نخوردم و نگذاشتم که از خانه خارج شود. نشستم و به چهره او به این چهره ی زرد تکیده، پرچین و چروک و زجر کشیده ی او نگاه کردم. او خوابید و من بالای سرش نشستم و به این رویای زیبا که در برابرم بود و واقعیتش را به سختی میتوانستم باور کنم خیره شده گریستم. در خواب موهای او را نوازش میکردم و گونه هایش را صدها بار میبوسیدم، اما این رویا در نیمه شب دومین روز مبدل به کابوس شد. نیمه شب در خانه‌ی ما را زدند. پسرم در خواب بود. بسرعت خود را به در رساندم و آنرا گشودم. چند تا قلتشن بد اخم و بد رفتار باضربه ی لگد در را چهار تاق باز کردند و با هفت تیر و مسلسل به درون خانه ریختند. در یک لحظه، در برابر چشمان حیرت زده‌ی من او را از رختخواب بیرون کشیدند و بدون آنکه به او فرصت لباس پوشیدن بدهند، کشان کشان او را به روی زمین کشیده و بردند. عده دیگری دست به وارسی خانه زده همه جا و همه چیز را سوراخ و پاره نمودند. کاشی کف اتاقها و راهروها را شکستند و لباسها و جیبهای مرا گشتند. فریاد زدم از جان من چه میخواهید؟ گفتند به تو کاری نداریم، دنبال پسرت آمده ایم. داد زدم او که کاری نکرده، چهل و هشت ساعت بیشتر نیست که آزاد شده و در این مدت پایش را از خانه بیرون نگذاشته است.

www.iran-archive.com

یکی از این غولها که از همه ی مجسمه هائیکه در میدانهای این شهر بر پا کرده اند گریه تر و بی آبروتر بود ، سرم داد زد : زن این حرفها به مامربوط نیست ، به ما دستور داده شده که او را بازداشت کنیم ،دلیلش را برو از رؤسای ما بپرس ۰التماس کردم ، زاری کردم ، پسرم را تنگ در آغوش گرفتم و صیحه زدم که تا زنده ام نمیگذارم او را ببرید ۰ آن مرد با لگدی مرا به گوشه ای پرتاب کرد و آنها پسرم را که از خشم لب به دندان میگزید باخود بردند ۰از آن روز به بعد کار من شده دربدر به دنبال پسرم گشتن ، به کمیته ی زندان قصر ، دادرسی ارتش،اداره ی ساواک تهران در خیابان میکده ، به اداره ی مرکزی ساواک در ضرابخانه رفتن و از همه جا دست خالی و سرخورده به زندان اوین آمدن ۰

اشکهای من مانند جستجوهایم بیفایده بود ۰ به آنها التماس میکردم که دو کلمه به خط او به من بدهند تا مطمئن شوم که او زنده است ۰ التماس میکردم که جای او را به من نشان بدهند، ولی جز سکوت و گاه تمسخر و حتی دشنام جوابی نمیگرفتم ، تا اینکه سرانجام به اوین رانده شدم و در آنجا خیل عظیمی چون خود یافتم ۰ پس از چند دیدار با آنها مأنوس شدم ۰ بزودی دریافتم که بسیاری از آنها از من تیره روزترند ، اما با همه ی شوربختی خود ، عجز و التماس نمیکنند ، گریه نمینمایند ، میخندند و در این خنده ، که میدانم با خون جگرشان آمیخته است ، غرور و سرافرازی عجیبی وجود دارد ۰

نخستین کسی که در میان این خانواده ی بزرگ دردمند جلب توجهم راکهرد ، مرد چاقی بود با موهای سپید که همه به او احترام میگذاشتند ۰ در رفتارش متانت و حشمت غریبی بود ۰ از یک خانم چادری که سه پسرش در زندان بودند و من با او دوست شده بودم پرسیدم این آقا کیست ؟ گفت چطور او را نمیشناسی ایشان آقای رضائی هستند که چهار پسر و یک دخترش بدست دژخیمان شهید

www.iranarchive.com

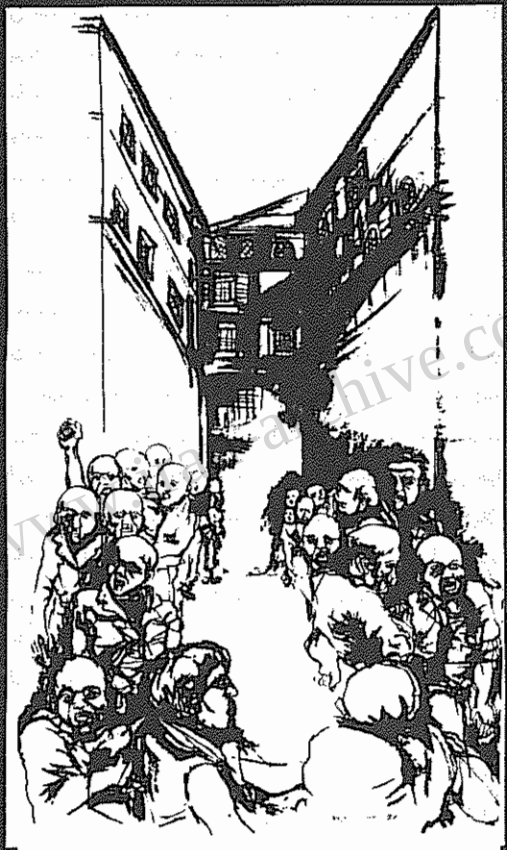

زندان اوین ، کار رضا اولیا

شده اند و همسر و یك پسر و یك دختر و خواهر زنش هم زندانی میباشند . آقای رضائی کم حرف میزد ، صدایش گرم و محکم بود و در گفتار باندازه‌ای جدی و مهربان بود که همه دردهایشان را فراموش میکردند . او میگفت : نیمی از خانواده‌ی من در اوین و نیم دیگرشان در زندان قصر هستند. هرهفته باید هم قیافه ی کریه دژخیمان شهربانی و هم میرغضب های ساواك را دراینجا تحمل کنم و میافزود ، چرا مرا نمیگیرید ، اینطوری همه‌ی خانواده در زندان خواهند بود .

زن جوان و زیبائی در حالیکه دست دختر کوچکش را در دست داشت به ملاقات شوهرش آمده بود .او همسر گلشائی است که به زندان ابد محکوم شده است . این دختر پس از زندانی شدن پدر بدنیا آمده است و ازاینرو او راآزاده نامیده اند . این زن جوان بدیگران دلداری میداد . او میگوید :محال است که فرزندان ، شوهران و پدران ما در زندان بپوسند ، من به ملتم بیش از اینها ایمان دارم . مادری که چادر سیاهی بر سر داشت از مامورین خواهش میکند که اجازه دهند از دور چند ثانیه پسرش را ببیند . او عازم کربلا است وحتما در آنجا بخاطر اینکار بآنها دعا خواهد کرد . مامورین او را مسخره میکنندو میگویند برو آزادی پسرت را از امام حسین بخواه وگرنه خودت را هم پهلوی دست پسرت خواهیم فرستاد . او گریان میرود و همه مضطرب و با دلی پریشان و از خشم لرزان او را نگاه میکنند.

مادر بهمن بازرگان ، مبارزی که به حبس ابد محکوم شده است (ناصر بازرگان ، پسر عمویش را سه سال پیش تیرباران کردند ) سراپا سیاه پوشیده میگوید :از جلاد غیر از این انتظاری نیست . مادر سنجری که یك پسرش تیرباران شده و پسر دیگرش را بزندان ابد محکوم کرده اند ، لبخند میزند . این زن مانند کوهی است . هیچ مصیبتی نمیتواند او را از پای در آورد. خنده از لبهایش دور نمیشود.

نشاط و روشنی بر تلوءلوی چشمهایش از امیدی قطعی ، از ایمان به آزادی فرزندش و دیگر فرزندان اسیر این سرزمین حکایت میکنند . دژخیمان باهیچ ضربه ای نتوانسته اند روان پاك این مادر قهرمان را تیره کنند .او میگوید :اینها دارند باد میکارند ، فردا توفان درو خواهند کرد .

خانم سنجری زنی است وارد به مسائل سیاسی کشور و با رفتار خود امیدواعتماد را در دل دیگران به وجود میاورد . از دوسال پیش که دیگر زندانیان سیاسی آزاد نمیشوند، انبوه جمعیت در برابر زندان اوین بیشتر شده است و این مردم خود دلیل بر این هستند که تا چه حد نهضت اوج گرفته و تا چه اندازه روز بروز بر تعداد مبارزین افزوده میشود .

مدتی است که زندانیان زیادی را از شهرستانها به اوین منتقل کرده اند و با اینکه ده سال محکومیت را در زندان گذرانده اند ،اما همچنان در زندان میباشند و ممنوع الملاقات هستند . برای اکثر این افراد بار دیگر پرونده جدید تشکیل میشود و اتهام جدید آنها نقض پرونده است و به این ترتیب آنها زیر شکنجه قرار میگیرند .

گویا دنیا از اینهمه رذالت ، وحشیگری و ظلم بیخبر است و گویا مردم جهان فراموش کرده اند که در روی گنج نفت ، اورانیوم و مس بدبخت‌ترین و محرومترین ملت جهان هر روز تعدادی قربانی به ضحاك زمانه پیشکش میکند که زندانهای مخوف مانند قارچ در سراسر کشور در حال روئیدن میباشند،که در کنار اینها اشك ،ضجه و درد بیشتر و در برابر ، جلادان نیز بیشتر و زندانیان و وسائل شکنجه فزون تر میشوند .

زندان اوین سرسبز ، وسیع و خرم است . پدر پیر یکی از زندانیان میگوید : اینجا پارك فردای خلق است . و من میدانم که او راست میگوید . قلبم به من اطمینان میدهد که این پیشگوئی درستی است .بچه های سیزده چهارده ساله

www.iran-archive.com

ای که اخیراً از مدارس و پشت نیمکت های دبستان و دبیرستان به زندانهای شاه منتقل میشوند و بر تعدادشان هم روز بروز افزوده میشود، اثبات‌حقانیت این حکم اند.

یکسال است که هر هفته به اوین میایم. در اینجا دوستان زیادی یافته‌ام، مردان و زنان بزرگی که فرزندان و دلبندان خود را به‌پیشگاه ملت تقدیم کرده‌اند و با غرور و افتخار میگویند: سه‌پسرم، دوپسر و یک دخترم،پنج تن از اعضای خانواده‌ام، هفت‌تن از پسرهای فامیلم... در زندان هستند. من در برابر مصائب آنها و در عین حال خونسردی، اعتقاد و ایمانشان،درد خود و فقدان پسرم را فراموش کرده‌ام. حالا فامیل بزرگتری یافته‌ام. پسرهای من تمام جوانانی هستندکه در زندان هستند، حتی بیشتر از این، همه‌ی آنها که جانشان را بر کف گرفته اند و با این زندگی ننگین و بانیان و پاسداران جنایت پیشه‌ی آن در پیکارند، دختران و پسران منند. حالا دیگر آرزویم این نیست که پیش از مرگم که شاید زیاد دور نباشد، بار دیگر پسرم را ببینم. تنها آرزویم این است که واژگون شدن این بساط جهنمی و سپاس آزادی ملتم را ببینم. مرگ در آن لحظه زیاد سخت نیست.

یک مادر (امضاء محفوظ)

متحد شویم و برای
آزادی زندانیان
سیاسی پیکار کنیم!

www.iran-archive.com

# دم خروس

ما در دورانی زندگی و مبارزه می‌کنیم که امپریالیسم و ارتجاع دهها سال تجربهٔ توطئه، جنایت و آدمکشی و جنگ دارند و هربار که نیروی زحمتکشان متحد و متشکل به جنگ علیه آنها برمیخیزد، آنها نیز ناگزیر تاکتیک و سیاست خود را، به شرایط روز و قدرت مترقی، تغییر میدهند.

امپریالیسم و ارتجاع درحالیکه باشد در جای خود رضاخان و آدلف فرانکو، محمدرضا شاه و بر سریر قدرت می‌نشانند، اما در افرادی از این قماش را باچهرهٔ "ملی" بزك می‌کنند که تا زمانیکه خیانتشان بر روشن نشود، نمیتوانند درانظارعمومی میهن پرست جلوه نکنند.

نهضت ضد استعماری مردم و طعم تلخ چشیده است.

صرفنظر از اینکه تقی‌زاده‌ها بمنافع مردم و انقلاب مشروطیت پشت پا زدند و بغل‌گوشیهای آقای دکتر مصدق، سپهبد زاهدی‌ها (و زیر کشور کابینه دکتر مصدق) دکتر علی امینی‌ها (وزیر اقتصاد کابینه دکتر مصدق) پیدا شدند، حتی سر و صدای حائری زاده‌ها و شمس قنات‌آبادی‌ها هم در زمان ملی شدن صنعت نفت همه جا را پر کرده بود. البته این شیوه مقابله امپریالیسم با نهضت ملی و نیروهای مترقی تنها شامل کشور ما نیست، بلکه هر جا که جنبشی است امپریالیسم رذیلانه بانواع این حیَل متوسل میشود. مثلا نیویورك تایمز در ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۵ در مقاله‌ای که درباره جزئیات کار

"سیا" در آنگولا می‌نویسد و قصد دارد خوانندگانش را از "خطر شوروی" در آفریقا بترساند بناچار از بعضی مسائل پرده برمیدارد :

"هلدن ریرتو در سال ۱۹۶۲ توسط رئیس جمهور وقت آمریکا کندی و رئیس "سیا" انتخاب شده بود ، زیرا حدس زده می شد که دیر یا زود گروههایی مجبور به ترک آنگولا شوند . ریرتو می‌بایستی رابط آمریکا با آن گروهها باشد . علت اصلی بکار گرفتن موبوتو در این میان ، مخفی نگاهداشتن عملیات "سیا" در آنگولا بوده است ...

وقتی در بهار امسال دولت متمایل به کمونیست پرتقال به نیروهای خود در آنگولا دستور داد که به "مپلا" (که از طرف شوروی تقویت میشود) کمک کنند ، سازمان "سیا" به فعالیت هلدن ریرتو افزود . طبق بررسی "سیا" و دیپلماتهای دولتی آمریکا می‌باید از ساویمبی (رهبر اونیتا) نیز پشتیبانی کنند (نیویورک تایمز ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۵ از بررسی جنبش آزادیبخش آنگولا و پرتقال، تا ۲۵ آوریل ۷۴ ـ صفحه ۳۷)

همین هلدن ریرتو چنان با کمک دستگاههای تبلیغاتی کشورهای سرمایه داری و نشریات پکن و گروهکهای هوادار آنها بعنوان رهبر جنبش ضد استعماری مردم آنگولا جا زده شد که امر به خیلی ها مشتبه شده بود . دولت مائوئیستی پکن هم برای مبارزه با "خطر سوسیال امپریالیسم روس" نه تنها به هلدن ریرتو کمک مالی و نظامی میکرد ، بلکه حتی سربازان ریرتو در کشور چین تعلیمات نظامی میدیدند و متخصصین نظامی چینی در میان این گروه در آنگولا بتعلیم جنگ پارتیزانی علیه "مپلا" مشغول بودند که ما بموقع عکس آنرا چاپ کردیم .

اما بحث ما فعلا بر سر سیاست پکن و هلدن ریرتو نیست . بحث بر سر هلدن ریرتو های وطنی و تغییر تاکتیک امپریالیسم و سازمانهای جاسوسی ، پلیسی نظیر "سیا" و ساواک است ، که لازم است نیروهای انقلابی با هوشیاری بیشتری به آنها که گاه ظاهری انقلابی به تفرقه ، انشعاب و دشمنی آگاهانه با کشورهای سوسیالیستی و احزاب کمونیست کارگری مشغولند ، برخورد کنند .

مسلم است بین آنها که آگاهانه از جانب امپریالیسم و رژیم شاه به خرابکاری و تفرقه میان نیروهای ملی و به دشنام گوئی علیه کشورهای سوسیالیستی و احزاب کمونیست کارگری مشغولند و آنها که از مواضع ناسیونالیسم و اختلافات

ایدئولوژیک سیاست و روابط دیپلماسی کشورهای سوسیالیستی با کشورهای سرمایه داری و دولت ایران و مشی مبارزاتی احزاب کمونیست و کارگری علیه سرمایه داری و امپریالیسم را مورد سوال قرار میدهند ، تفاوت قائلیم . بحث ما بااین عده دوستانه است و جنبه اقناعی خواهد داشت . اما باید دقیقا مبیان این دو نوع موضعگیری گروههای ملی از طرفی و عناصر مخرب و مامور از جانب دشمن از طرف دیگر فرق گذاشت . هر چند که عناصر مخرب سعی دارند خود را بین نیروهای ملی جا بزنند و با تحریک احساسات آنان هشدارهای ما را بی اثر سازند . بنابراین باید با برخوردی آگاهانه و فارغ از منافع گروهی به موضعگیری عناصر مخرب درباره مسائل مختلف توجه بیشتری مبذول داشت تا بتوان سَره را از ناسَره تمییز داد .

زمانی که حزب توده ایران هشدار می داد ، در پشت بعضی انشعابات دستههائی در حرکت است و سرنخ این حرکت بجای دیگری بند است ، بودند کسانی که آگاهانه و عمدّه ای ناآگاه رهبری حزب توده ایران را ببادد شنام میگرفتند و چنان در شور و هیجان ساختگی انقلابی فرو رفته بودند که حتی حاضر به شنیدن این استدلالات نشدند .

اما بقول عُقلا "زمان قاضی خوبی است" . امروز به عیان مشاهده میکنیم که این انشعابات بجز تضعیف در امر مبارزه ، و انحراف در آن ، هیچ رهآوردی برای جنبش انقلابی کشور ما همراه نداشته است . وقتی باین انشعابات و اسنادی که از طرف سازمانهای جاسوسی برملا شده است دقت بیشتری میکنیم باین نتیجه میرسیم که حق با رهبری حزب توده ایران بود . و در پس این هیاهوی "انقلابی" مرغوابجغدهای "سیا" ، ساواک و سایر سازمانهای جاسوسی کشورهای سرمایه داری پنهان بوده است .

درست زمانی که عناصر چپ در خارج از کشور به رخوت شکست ناشی از کودتای ۲۸ مرداد چیره میشوند و برای احیاء سازمانهای حزبی کوشش میکنند و بیش از همه جا در شهر مونیخ در آلمان فدرال موفق به جمع آوری عناصر مبارز گرد هم میگردند ، سروکله جناب سرهنگ والپین Walpin آمریکائی در این شهر پیدا میشود . او بسراغ ایرانیان ظاهرا با نفوذ این شهر میرود و سفره حاتم طائی آمریکائی را میگستراند ، در کافه ها و رستورانها برای آقایان ضیافت مخفیانه ترتیب میدهد ، برای آنها بورس تحصیلی در ایالات متحده دست و پا میکند و به عده ای هم دلار تبدیل شده به مارک میپردازد ، تا از نفوذ حزب توده

ایران در میان دانشجویان بکاهد و به تضعیف سازمان دانشجوئی مونیخ بپردازد ، این آقایان آن زمان برای نشان دادن حسن نیت خویش نسبت بجنبش سهمی از این مبلغ را هم به صندوق اتحادیه دانشجویان ایرانی در مونیخ می‌ریزند .

انسان با شنیدن این خیراندیشی بیاد کودتای ۲۸ مرداد و باز خواست ابوالقاسم امینی وزیر دربار حکومت مصدق از برادرش دکتر علی امینی وزیر دارائی حکومت کودتا (سپهبد زاهدی) می‌افتد ، که دستمزد کودتا را به صندوق دولت ریخت .

ابوالقاسم امینی می‌نویسد : "در عبور از رم دیداری دست داد وضمن صحبت از جریان ، من اشاره به مطلب کردم (پولی که آمریکائی‌ها برای تدارک ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پرداختند ــ آرمان) ایشان گفتند پنج میلیون دلار پرداختند و من از ترس اینکه لوطی خور بشود فوراً به خزانه دولت ریختم . (نامه ابوالقاسم امینی به ساختر امروز ۱۵ ژوئن ۱۹۶۱) وقتی به سیر حرکت انشعاب مائوئیستها از حزب توده ایران دقیق می شویم مشاهده می‌کنیم که بلافاصله بعد از تشکیل "سازمان انقلابی حزب توده ایران" در خارج از کشور "لاشائی ها نقشه بعدی انشعاب را بصورت "تصفیه" و انتقاد از خود" سازمان می‌دهند و چند تایی را که از نفوذ بیشتری برخوردار بودند و سفیهانه به این هیاهو و انشعاب دلخوش کرده بودند اخراج می‌کنند ، اینجا است که از شکم "سازمان انقلابی ... "، "توفان" سرمی‌کشد و بعد از آنها گروهکهای رنگارنگ دیگری مانند ، "اتحادیه کمونیستها" طرفداران نشریه "کمونیست" "آمریکا" ، "شعله سرخ" ، "آذرخش" و "خزر" منشعب می شوند که تنها رسالت آنها ایجاد تشتت فکری و تفرقه میان مبارزین و مبارزه با حزب توده ایران و اتحاد شوروی بوده است، این گروهها بجز ایجاد انحراف فکری، تفرقه میان جوانان کم تجربه ، کوچکترین گام مثبتی در راه جنبش ضد امپریالیستی مردم ما برنداشته اند . جالب آنجاست که مرتبا هم مثل قارچ در محیط سیاسی خارج از کشور سبز می شوند و هر یک نیز بنحوی نشریه ای دست و پا می‌کنند و به تشنج محیط سیاسی کمک می‌کنند . صراحتاً باید گفت همهٔ این گروهها آگاهانه یا ناآگاهانه در تحلیل نهایی به استراتژی ضدکمونیستی امپریالیسم خدمت می‌کنند.

زمانی که سازمان آمریکائی بسراغ این آقایان رفت و خاصه خرجی را شروع کرد هنوز اسراری از این نوع اقدامات "سیا" و "ساواک" بدست نیامده بود و از آن رو عده ای که بدنبال این "رهبران جنبش" براه افتاده و به هشدارهای حزب توده

ایران توجه نمی‌کردند ، بعداً که اسناد یکی پس از دیگری رو شد ، از آنجمله "یونایتد پرس" و "آژانس پرس" اطلاع دادند فردی بنام "ژوزف بارتن" از طرف سازمان سیا " ماموریت داشته که یک گروه چپ تحت عنوان "کادرهای مارکسیست ـ لنینیست ستاره سرخ" در کانادا تشکیل دهد و از ژانویه ۱۹۷۲ این ماموریت را انجام داده است " بعد از اینکه فیروز فولادی گردانده اصلی گروه دانشجویان مائوئیست ایرانی هم دستش رو شد ، بعد از اینکه مائوئیست های "سازمان انقلابی" و "توفان" در "مقابل" دبیران موقت کنفدراسیون قرار گرفتند که چرا دبیران در اطلاعیه خود از شهید حکمت جو عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران که بوسیله جانیان رژیم بقتل رسیده دفاع کرده و عکس حکمت جو و هوشنگ تیزابی ، دیگر شهید توده ای ، را از عکسهای شهیدان نهضت که "کنفدراسیون" چاپ کرده بود در مونیخ ، مرکز ثقل توفان ، از پلاکات پاک کردند و نمایندهٔ "سازمان انقلابی ۰۰۰" از هامبورگ اظهار کرد "اگر حکمت جو در اختیار او می‌بود او هم مانند ماموربن ساواک او را بقتل می‌رساند ، تازه آقایان بفکر فرو رفتند ، وقتی که رسوایی کار این گروهها عالمگیر شد ، آنوقت دبیر سابق "دفاعی و تشکیلات کنفدراسیون" در سمینار پیش از کنگره ۱۶ ژانویه ۱۹۷۵ در فرانکفورت مجبور شد با "انتقاد از خود" از راز آشکار نفوذ ساواک در میان این گروهکها پرده بردارد ، البته بقول خودش "هرچند دیر ولی باید رازی را فاش کرد" او از پشت تریبون سمینار پیش از کنگره ۱۶ اعلام کرد که دوبار به وسیله همکارانش یعنی دو تن از اعضاء هیئت دبیران منتسب به "سازمان انقلابی ۰۰۰" بدام ساواک افتاده است ، بار اول بعد از دستگیری ظاهری پارسانژاد و بار دوم در زمان دستگیری قلابی لاشائی ، ضمنا کنفدراسیون عکس پارسانژاد را پشت کارت پستال هایی چاپ کرده بود و به واحدها فرستاده بود که مردم جهان پشت عکس او را امضاء کنند و بعنوان اعتراض به ایرا و سازمان ملل بفرستند ، دبیر سابق "کنفدراسیون" اظهار داشت حتی بعد از ظاهر شدن پارسانژاد پشت تلویزیون آن دو دبیر دیگر از طرف "رهبری سازمان انقلابی ۰۰" اجازه نداشتند اعمال پارسانژاد و اظهاراتی را که علیه کنفدراسیون ، از تلویزیون اعلام داشته است محکوم کنند و برای آن از طرف "رهبری سازمان انقلابی ۰۰۰" پیشنهاد آوردند که تقاضا شود پارسانژاد مصاحبه ای هم در اروپا انجام دهد ، در حالیکه "رهبری سازمان انقلابی ۰۰۰" بخوبی از دستگیری و ضعف پارسانژاد اطلاع داشتند معهذا کوشش کردند اورا "قهرمان شکست ناپذیر" جا بزنند و افکار عمومی را متوجه این "قهرمان حماسه آفرین" بنمایند ، تا

ساواك بتواند دریوزگی "پارسانژاد شیر دل" را به حساب قدرت خود ،ضعف جنبش و قدر قدرتی رژیم منفور پهلوی بگذارد و سر تعظیم فرود آوردن را مقابل ساواك قانونمند کند تا بتواند بدینوسیله روحیه مبارزه جویانه را در دیگران خفه کند.

بار دوم جریان دستگیری و صحنه سازی برای لاشائی است. قبل از اعلام خبر دستگیری لاشائی، نامه لاشائی به پارسانژاد از طرف ساواك چاپ می شود و قبل از پخش آن نسخه ای بدست یکی از دوستان می‌رسد. او بخاطر نیست پاك خود این نامه را بیکی از افراد مورد اطمینان "سازمان انقلابی ..." می دهد. بااینکه گردانندگان "سازمان انقلابی ..." تجربه پارسانژاد راپشت سر نهاده بودند علیرغم تذکر دوست مذکور که گفته بودحتما مسأله ای پشت این نامه نهفته است، در نشریه "ستاره سرخ" به دفاع از لاشائی پرداختند. "دبیر کنفدراسیون" گفت آنها حقیقت را بما نگفتند و از ما خواستند از لاشائی دفاع کنیم، ما هم به واحدها بخشنامه فرستادیم که از لاشائی دفاع کنند. لاشائی بعداً از پشت تلویزیون سر در آورد. "دبیر کنفدراسیون" گفت: "حتی بعد از خیانت آشکار لاشائی دو دبیر دیگر حاضر نبودند اعلامیه ای را که ما علیه لاشائی نوشته بودیم امضاء کنند و باتماس تلفنی با جاهائی مرتباً در کار ما اخلال می‌کردند."

ساواك بمنظور "تو دهنی" به همه آنهائی که از محکومین سیاسی دفاع می کنند، لاشائی را نه قبل از این ماجرا بلکه درست پس از اقدامات دانشجویان برای نجات او ومقاله منتشره دفاع از او در "ستاره سرخ" اورا پشت تلویزیون فرستاد. در صورتی که نامه او مدتها قبل از مصاحبه اش چاپ شده بود. مصاحبه تلویزیونی او نیز نقشه ای از قبل پذیرفته بود.

دم خروس وقتی کاملا ظاهر می شود که بعد از دستگیری لاشائی بخشنامه مورخ دهه دوم ۱۳۵۱ "هیئت اجرائیه سازمان انقلابی ..." به واحد ارسال می شود:

"رفقا، این دومین بار است که در عرض سه سال یکی از کادرهای بالای سازمان راه ارتداد و تسلیم در پیش می‌گیرد. بعد از اطلاع (البته ما هنوز حرفهای لاشائی را نشنیده و ندیده ایم) (مثل اینکه آقایان کیهان و اطلاعات نمی‌خوانند و بخاطر کارهای زیاد انقلابی نمی‌توانند رادیو گوش کنند. آرمان) مرتد نوین در حرفهایش حمله عمده را به سازمان روی برخورد دگماتیکی و اینکه رژیم ایران مستقل و ملی است و

سازمان نمیخواهد این مسئله را درک کند گذاشته است ، این شیوه رذیلانه

سازمان نمیخواهد این مسئله را درک کند گذاشته است ، این شیوه رذیلانه و موذیانه توطئه بیش نیست ،چه سازمان مدتهاست (توجه کنید به رهنمود پلنوم دسامبر ۱۹۷۰ ) از خود در زمینه برخورد دگماتیکی به مسائل انقلاب ایران برخورد انتقادی کرده است . حتی در زمینه مسئله مستقل و ملی هم بودن تعصب دست به تحقیق و بررسی زده است ... از طرف ما ،دهه دوم دی ۱۳۵۱ ( نسخه ای از این بخشنامه در اختیار ماست ، آرمان ) .

توجه دارید که متن بخشنامه از چه حکایت می‌کند : " هیئت اجرائیه سازمان انقلابی ... "مثل اینکه دارد با یکی از اعضاء خود حرف می‌زند و از خود دفاع می‌کند که برخورد دگماتیک ندارد . و از ۱۹۷۰ "بدون تعصب مسئله مستقل و ملی را به تحقیق " گذاشته است .

"مرتد نوین در حرفهایش حمله عمده را به سازمان روی برخورد دگماتیکی و اینکه رژیم ایران مستقل و ملی است و سازمان نمیخواهد این مسئله را درک کند گذاشته است . "

لاشائی به همه سازمانهای ملی در پشت تلویزیون شاه حمله نموده ،دشنام داده ، خیانت و همکاریش را با ساواک ثابت کرده ،تازه "هیئت اجرائیه سازمان انقلابی ... " در مقابل او قسم می‌خورد که به رب و رسول ما مدتهاست که "مستقل و ملی" بودن رژیم را قبول داریم . اگر گله و ایرادی است بما همین است که ما از سال ۱۹۷۰ است که به آن پرداختیم .

آخر این چه سازمان انقلابی است ؟ صراحتا می‌توان گفت سازمان انقلابی شاهنشاهی است .

توفان که مانند سایر سازمانها از ۱۹۷۰ از حرکت مستقیم این سازمان بسوی رژیم شاه آگاهی دارد چه کرد ؟ تا دیروز یعنی بمدت ۶ سال صمیمانه و با حرارت شعارهای آنها را تائید کرد و با همدستی آنها علیه نیروهای مترقی و چپ دسیسه چید . ما از توفانی ها می‌پرسیم آیا این بخشنامه بدست شما نرسیده است ؟ آیا این سکوت شما در برابر آنها دلیل تساوی سیاست شما و آنها در مقابل شاه و امپریالیسم نیست ؟

www.iran-archive.com

بعد از در نظر گرفتن همه این واکنشها و دقت جدی به نقش افراد مختلف "سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور" که از حزب توده ایران جدا شدند، بعیان می توان دید که سرنخ بعضی از این گروهها بکجا بند است. چطور افراد بظاهر انقلابی و "مارکسیست" بزرگترین لطمات را به جنبش انقلابی و مبارزات ضد امپریالیستی، ضد دیکتاتوری کشور وارد کرده اند. چطور این افراد که گردانندگان اصلی این جریانات بودند از دامن رژیم سر در آوردند و چطور هنوز افرادی از آن گروه بانواع حیل و با ظاهری انقلابی در نهضت ضد امپریالیستی و ضد دیکتاتوری مردم ما اخلال می‌کنند و ماموریتی نظیر ماموریت هلدن رهبرتو ها دارند.

شاید هنوز باشند عده‌ای که این هشدارهای ما را "بی پایه و غیر منطقی" بدانند و تصور کنند ما بخاطر اختلاف ایدئولوژیک و سیاسی "با منطق تهمت" با این نوع گروهکها روبرو می شویم، ولی بخشنامه کتبی "هیئت اجرائیه سازمان انقلابی" رو می‌شود و از بحث و مذاکره میان آنان با خبر می شویم و از زبان خود آنها به نقش فیروز فولادی بعنوان مامور ساواک در باطن و گرداننده اصلی دانشجویان مائوئیست در ظاهر آگاه می شویم و اصولا شباهت خط سیاسی و فعالیت آنها را با عملکرد "ژوزف بارتن" در "سازمان مارکسیست - لنینیست ستاره سرخ" و "گرهارد هلد" ها در سازمان مائوئیست در آلمان فدرال و فیروز فولادی و جاسمی ها را در نظر می گیریم، دیگر جای شکی باقی نمی گذارد که فولادی های رونشده زیادند.

خطاب ما به کسانی است که تجربه پلیس‌های افشاء نشده را دارند، ولی همچنان به هشدارهای ما توجه نمی‌کنند.

آیا ایران و گروههای سیاسی ضدامپریالیست ایرانی از نظر "سیا" استثنا هستند که در ایران از شیوه معمولی پلیسی خود استفاده نکند. آیا واقعا باور دارید که امپریالیسم در مورد گروههای سیاسی ایران استثناء قائل می شود؟

آیا می توان اینهمه دم خروس را ندید؟ مسئولیت این بی احتیاطی با شماست.

ک ـ کاوه

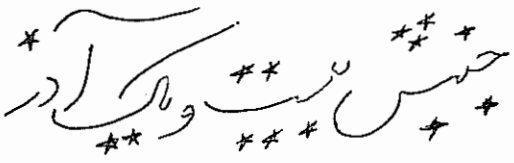


۲۱ آذر امسال ، درست ۳۱ سال از نهضت مترقی آذربایجان برهبری فرقه دمکرات آذربایجان میگذرد .

فرقه دمکرات آذربایجان در نخستین بیانیه خود ، مراعات کامل استقلال و تمامیت ارضی ایران ، نجات فرهنگ ملی از وضع اسفناك و نابسامان آنزمان ، تدریس زبان آذربایجانی در مدارس بعنوان زبان رسمی همراه با زبان فارسی ، واگذاری املاك و خالصجات دولتی و ملاکین مرتجع به دهقانان ، ایجاد کارخانه های دولتی ، اجرای قوانین مترقی کار و بیمه اجتماعی ، تامین حقوق مساوی زنان بامردان ، را در دستور کار خود قرار داد .

■ اوضاع ایران در ۲۱ آذر ۱۳۲۴

مقارن پایان جنگ دوم جهانی ، وضع اقتصادی ایران با بحران روبرو بود . بیکاری و گرسنگی توده های زحمتکش شهر و روستا را تهدید میکرد .

امپریالیسم آمریکا سعی داشت از تفوق خود بر امپریالیسم انگلستان در جنگ بین الملل دوم استفاده کرده در پایگاههای او نفوذ کند . از اینرو دکتر میلسپو ، کارشناس اقتصادی آمریکا که برای "سر و سامان دادن به وضع

www.iran-archive.com

اقتصادی و مالیاتی " بایران گسیل شده بود ، اصرار داشت که ایران با اخذ وام از امپریالیسم آمریکا باوضاع در هم اقتصادی خود چیره شود ، در حقیقت او با چنین پیشنهادی منظور وابسته کردن اقتصادی ایران بامریکا و در نتیجه وابسته کردن هر چه بیشتر ایران بامپریالیسم آمریکا را داشت .

رژیم دیکتاتوری ۲۰ساله رضاخان که با اخراج مفتضحانه او پایان یافت، برای نیروهای مترقی شرایطی ایجاد کرد که بتوانند آزادانه مردم را به پیکار علیه امپریالیسم و ارتجاع و خاندان منفور پهلوی برانگیزند .ارتجاع که آزادی نسبی آنزمان و نفوذ روز افزون نیروهای مترقی بخصوص حزب توده ایران را در میان زحمتکشان برای خود خطری جدی میدید ، بجای اتخاذ سیاست درست اقتصادی و پیشگیری از بحران اقتصادی ، بسرکوب نیروهای مترقی پرداخت . صدرالاشراف نخست‌وزیر وقت که از جانیان بنام باغشاه است ، بمسلّح کردن فئودالها در مقابله با جنبش دهقانان دست زد . بسوی اعتصابات و تظاهرات کارگری در تهران ، تبریز ، کرمانشاهان ، اصفهان ، شاهی و دیگر شهرهای ایران تیراندازی کرد و کار بجائی رسید که در اصفهان حکومت نظامی اعلام شد . وی باشغال کلوپ های حزب توده پرداخت و افسران آزادیخواه را تبعید کرد .

این فشار به نیروهای مترقی بحدی بود که فراکسیون حزب توده ایران در مجلس شورای ملی و اقای دکتر محمد مصدق نماینده مجلس به نخست وزیری صدرالاشراف باعتراض پرداختند و خواهان برکناری او از این مقام شدند .

در چنین اوضاع و احوالی که ارتجاع ایران و امپریالیسم انگلستان و آمریکا مترصد بودندتا با استفاده از شرایط دوران جنگ بقلع و قمع نیروهای مترقی بپردازند و استقرار مجدد دیکتاتوری سیاست ضدملی و چپاولگرانه خود را

به پیش برند . در چنین شرایطی در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۴ فرقه دمکرات آذربایجان با تکیه بر توده های زحمتکش آذربایجان ، در آذربایجان حکومت ملی را تشکیل داد و قدرت را در ایالت آذربایجان بدست گرفت .

■ حکومت ملی آذربایجان در این مدت یکسال چه کرد ؟

ایجاد دانشگاه تبریز ، تماشاخانه تبریز ، ایستگاه رادیو ، ارکستر ملی و فیلارمونی ، بستن روسپی‌خانه ها ، جمع‌آوری گداها و تامین کار برای آنها ، رسیدگی به وضع تجارت و مالیات و تصویب ۶۵ میلیون تومان بودجه سالیانه آذربایجان ، مبارزه جدی با بیسوادی در تمام نقاط آذربایجان ، تحصیل مجانی و بزبان آذربایجانی ، اختصاص ۴۰٪ بودجه دولتی بامر آموزش و فرهنگ ، ایجاد بیش از دو هزار دبستان و دبیرستان فقط در شهرهای آذربایجان و افتتاح دبستان در کلیه روستاهای آذربایجان ، تاسیس دوره آموزش کشاورزی ، آموزشگاههای پرستاری ، پزشکیاری ، مامائی ، راه آهن ، تلگراف ، مدرسه سیاسی و مدرسه حقوق . افتتاح ۳۵ بیمارستان و مطب ، ایجاد ۳۸ منطقه پزشکی ، ۵۴ داروخانه در روستاها و رساندن تعداد تختهای بیمارستانها از ۷۰ به ۸۰۰ تخت . مبارزه با مناسبات فئودالی و مصادره ۴۳۷ ده ، تبدیل انجمن ده منتخب از جانب دهقانان بیگانه ارگان حاکمیت در ده ، ایجاد کارخانه ، تعیین ۸ ساعت کار در روز ، منع کار برای کودکان کمتر از ۱۴ سال ، تصویب ۳ ماه مرخصی با پرداخت حقوق کامل برای زنان باردار قبل و بعد از زایمان ، تامین حقوق بازنشستگی برای همه ، ایجاد ارتش منظم از بهترین فرزندان آذربایجان باسم فدائی .

■ اصلاحات ارضی

ملاکین و در راس آن شاه که اقدامات دمکراتیک حکومت خلق آذربایجان

www.iran-archive.com

را مانند خاری در چشم خود میدیدند ، در مذاکرات با نمایندگان حکومت ملی آذربایجان ادعا کردند که اصلاحات ارضی که در آذربایجان انجام شده ، مباین قانون اساسی است .

نمایندگان حکومت ملی توضیح دادند که بر اثر تسلط ارتجاع بر کشور و دستبرد حکومت رضاشاه به قانون اساسی و دیکتاتوری ۲۰ ساله ، ماحصل انقلاب مشروطیت تحقق نپذیرفت .

اینک مردم آذربایجان میخواهند ، با جنبش دوم خود (جنبش اول مبارزه علیه استبداد صغیر محمدعلی شاهی بود که تبریز با قیام خود متمم قانون اساسی را بتصویب رساند) روح دمکراتیک قانون اساسی را احیاء کنند . قانون اساسی پس گرفتن اراضی از دست غاصبان و واگذاری این اراضی بسه دهقانان و کشاورزان را منع نکرده است ، بهتر است دولت مرکزی نیز از حکومت ملی آذربایجان سرمشق بگیرد و کار اصلاح ارضی را در سرتاسر ایران شروع کند .

این نظر حکومت ملی آذربایجان بزرگترین زنگ خطر برای ارتجاع ایران و امپریالیسم بوده است که پایگاه خود را در فئودالیسم میدید . از اینرو باینبهانه که چون در آذربایجان بزبان آذربایجانی تدریس میشود ، اصلاحات ارضی صورت گرفته و خودمختاری اعلام شده ، پس حکومت ملی آذربایجان قصد دارد آذربایجان را از ایران جدا کند و بنابراین تجزیه طلب است و بهمین جهت نقشه توطئه علیه حکومت ملی آذربایجان چیده شد .

■ آیا حکومت ملی آذربایجان قصد تجزیه آذربایجان را داشت ؟

مطابق اصل بیست و نهم(۲۹) قانون اساسی که تصریح میکند : " منافع مخصوصه هر ایالت و ولایت بتصویب انجمن های ایالتی و ولایتی بموجب قوانین مخصوصه آن مرتب و تسویه میشود . "

www.iran-archive.com

حکـومت ملی آذربایجان در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ در پهنه سیاسی و جغرافیائی ایران خودمختاری ایالت آذربایجان را که با رأی ۷۴۴ نماینده از همـه قشرهای انقلاب و ملی آذربایجان منصوب کـنگـره خلق در ۲۹ آبان ۱۳۲۴ بتصویب رسیده بود اعلام داشت .

شادروان جعفـر پیشه وری رهبر حکـومت ملی بارها باین نکـته تکـیه کـرد که مـردم آذربایجان خودمختاری میخواهند و فکـر جدائی از ایران هرگـز در بین نیست . ما حاضر نیستیم یك وجب از خاك ایران را از دست بدهیم . پیشـه وری در ضمن افشاء توطئه های امپریالیستی با اشاره به گـفتار رادیو آنکارا چنـیـن گـفت :

"ایران باید بیك کشور بتمام معنی دموکـراتیك مـبدل گردد و این رژیم بدون جنگ و خونریزی در سراسر ایران تحقق پذیرد . اکـنون ما در عـین حفظ آزادی ملی خود بسوی این هدف رهسپاریم . ما هزاران دلیل و برهان در دست داریم برای اینکـه در داخل ایران شریك سرنوشت ملت ایران باشیم . خاطر ترکها و دیگـر دایه های مهربان جمع باشد . آذربایجان در فکـر جدا شدن از ایـران نبوده و نخواهد بود ، ولی بدست خود ، خود را اداره خواهد کـرد . (تکیه از ماست)

اما ارتجاع ایران کـه در زمان استبداد صغیر مـحمد علی شاهی ، طعم تلـخ قـیام تبریز را چشیده بود و با تحکـیم جنبش دمـکراتیك آذربایجان مرگ خود را بچشم میدید و میدانست کـه این نهضت دمـکراتیك حامیان و طرفـداران زیادی در سراسر ایران و جهان دارد ، با پشتیبانی امـپریالیستهای آمریکـائی و انگلیسی به بهانه انجام انتخابات ، باعـزام واحدهای ارتش و سرکوب وحشیانه جنبش آذربایجان اقدام کردو با غـارت و کشتار و حبس و اسارت خلق غـیور آذربایجان و کشـودن رگبار گلـوله بر سینه مردمـی که فقـط برای آزادی و رهائی از ستم ملی و تدریس بزبان مادری کـه حق هر انسانی است ، بپا خاستـه

www.iranarchive.com

بودند ،اقدام کردند . شاه و امپریالیسم جنایت را بان حدی رساندند که بیش از ۲۵ هزار نفر را در آذربایجان بقتل رساندند . هزاران نفر بی خانمان شدند و بعد شاه جنایت پیشه باین جنایت خود نام " نجات آذربایجان " داد .

■ نتیجه

در تاریخ جنبش رهائی بخش خلقهای میهن ما ، نهضت ۲۱ آذربایجان جای برجسته ای دارد . هر چند این نبرد بنابدلایلی که از حوصلهٔ این مقاله خارج است به پیروزی نهائی نرسید ، ولی علیرغم تمایلات ارتجاع و امپریالیسم این گونه نبردها ، اثر وضعی خود را در جامعه بر جای گذاشته و میگذارند و خواه ناخواه در رشد و تکامل بعدی جامعه و تحرک آن بسوی استقلال واقعی و آزادی و ترقیات اجتماعی موثرند . وظیفه مبارزین صادق در هر جامعه نتیجه گیری از تجارب شیرین و تلخ این نبردها برای تجمع و تشکل و اتحاد بیشتر و عمیق تر نیروهای ملی و دموکراتیک است .

خلق آذربایجان با درس گرفتن از این نهضت بزرگ برای احقاق حقوق حقه خویش ، به تدارک امر اتحاد و تشدید مبارزه بمنظور سرنگونی دیکتاتوری محمد رضاشاهی پرداخته است .

بدون تردید آن روز فرا میرسد که مردم ایران برای سرنگونی این حکومت که دشمن خلقهای ایران است نیروی کافی را بدست آورند و آنرا سرنگون سازد .

## مردم ایران در راه سرنگونی رژیم موجود مبارزه میکنند !

www.iranarchive.com

"۰۰۰۰ بچهٔ آذربایجان پس از سالها با آنهمه بخشنامه های عریض و طویل که باید فارسی حرف زد از دو کلمه ، فارسی حرف زدن و عرض حال عاجز است ۰۰۰۰
شاگرد که حرف زدن را بلد نباشد بالطبع دیگر درسها را هم که بزبان فارسی است نخواهد توانست یاد بگیرد ۰۰۰
بازرسانی که از تهران بشهرهای آذربایجان آمده اند و از کلاسها بازدید کرده اند ، همیشه یك ایراد گرفته اند :
"شاگردان فارسی حرف زدن بلد نبودند" و "چرایش پر واضح است."

(صمد بهرنگی ـ کند و کاو در
مسایل تربیتی ایران )

داغلار بیزیم ، گونش بیزیم ، آن بیزیم ،
چولی ، گلی الوان ایدن قان بیزیم !
قورخوموز یوخ نه دشمندن ، نه شاهدان
اودلی اورك ، آچیق سینه ، جان بیزیم !
بیز ئولومدن چکینمه دوخ خلق ایچون
صاباح آزاد وطنیمده سان بیزیم !
ئولدور سه لر گینه ده بیز ئولمه روخ ،
خلق عشقیندن آلدیغیمیز کام بیزیم !
اینانیرام وارلیقیملا یولوما ،
نه ایتسه لر سوندا ظفر ، شان بیزیم !

آیدین

www.iranarchive.com

# دشمنی با فرهنگ ملی

عاشق ها در آذربایجان هنرمندانی هستند آشنا ه‌آشنا برای همه کس ۰ اینان هنرمندانی هستند قانع‌که تاری آذربایجانی بر سینه دارند و برای مردم اشعار خلقی میخوانند ۰گاهی نیز خود اشعاری می‌سرایند و همراه نوای تار خود برای مردم میخوانند ۰ عاشق ها در روستاها ، شهرها و قهوه خانه ها شادی-بخش مردمند ۰

عاشق سابقه تاریخی طولانی نیز دارد ۰ او باز گوینده ٔ دردهای توده بود۰در هر حرکت و جنبش خلقی تا مردم تفنگ یاشمشیر خود را بسته و به جنگ عسلیه جباران می‌رفتند ۰عاشق‌ها نیز تار خود را برسینه هاشان می‌نهادند و راهی میدان جنگ میشدند ۰ در جلو سپاه " کوراغلی " نیز عاشق ها باتار خود می‌جنگیدند۰

در سالهای اخیر فرهنگ های ملی ایران نه تنها حمایت نگردیدند بلکه تعمداً بسوی انحطاط و نابودی رانده شدند ۰

در این دوران هنر کاباره‌ای یکه تاز میدان شد و با همکاری ادارات و مؤسسات باصطلاح هنری عرصه را برای هنرهای اصیل تنگ کرد ۰ این هنر حمایت شده ٔ منحط که وظیفه اش القاء سستی به مردم است برای آنکه سریعتر تأثیر کند با سکس تجارتی کاباره ای نیز درآمیخت و بآن درجه از ابتذال بی‌نظیر رسید که هم اکنون شاهد آن هستیم۰

www.iran-archive.com

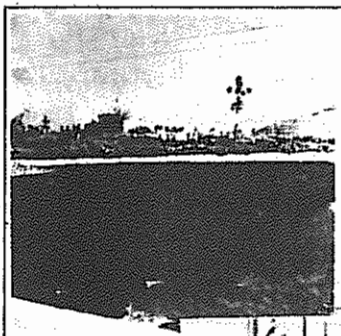

سنگپایه ویران شدهٔ مجسمهٔ عاشق
در شاهگلی .

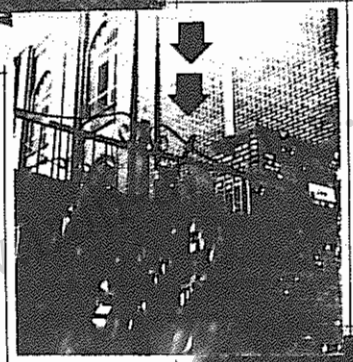

سر عاشق از لابلای
نرده های در آهنی
پیداست.

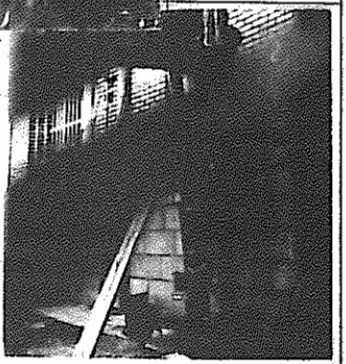

پا های عاشق که از لای نرده های
آهنی عکسبرداری شده است.

www.

در زمینه فرهنگ زدائی «آذربایجان مورد ستم بزرگتری قرار گرفت • بحدی‌که حتی دائره فعالیت عاشق‌ها نیز محدود شد • اما عاشق ها که پدیده ای اصیل اند و ریشه ای محکم در میان خلق دارند ، فراموش‌شدنی نبودند • نمونه‌های اصیلی از عاشق های معاصر نیز در آذربایجان شوروی هستند که از مهر وپشتیبانی عمیق مردم برخوردارند •

این دو جوان با ذوق علیرغم تمام مشکلاتی که در راهشان بود مجسمه ای زیبا از عاشق ساختند و آنرا در شاهگلی تبریز نصب کردند • مردم دسته دسته به دیدار آن میرفتند و گفتگو دربارهٔ آن بازار گرمی داشت •

یکی از دو هنرمند در پاسخ این پرسش که انگیزه شما در ساختن این مجسمه چه بود گفت : "من مجسمه را ساختم تا نشان دهم که خلق هنوز هم تاریخ را دارد و همراه آن سخن هائی برای گفتن •"

اما این مجسمه خاری بود در چشم دشمنان خلق • و در نتیجه سازمان امنیت دست‌بکار شد و باظهار نظر هنری پرداخت ! حکم صادر شده این بود : "جای این مجسمه نه اینجا ، بلکه باکو است ، لباسی که این عاشق بر تن دارد لباسی روسی است !..."

پس از اندك مدتی مجسمه از شاهگلی برداشتند و اینك فقط پایه های آن بر جای مانده است • خود مجسمه نیز در پشت دیوار موزهٔ آذربایجان در محلی که مخصوص وسائل بنائی است انداخته شده است •

و اینك در شهر ، کودکان ، جوانان ، زنان و مردان از مجسمه سخن میگویند و آتش کینه خود را به عاملین این جنایت هنری و خلقی تیزتر میکنند •

www.iran-archive.com

افسران ارتش متوجه شده اند که :

# ارتش اشنک داره
# گشته شدنک داره

در کشور بیکاری زده ما بسیاری از جوانان به اکراه و از روی لاعلاجی به ارتش محمد رضاشاهی رو آورده بودند ولی اخیرا بنظر میرسد که حتی "خانه های ارزان قیمت ، فروشگاه های افسران ، معافیت های گمرکی و مزایای دیگر "نیز در برابر بازگشت دسته های زخمیان جنگی جاذبه خود را از دست داده اند.

افسران ارتش ـ طبق خبرهائی که بما رسیده ـ بی‌سروصدا ، ولی دسته دسته ، استعفا میدهند . سرنوشت همسقطارانشان که شل و چلاق و کور از ظفار برگشته اند آنها را به وحشت انداخته است .

آنها که برای امرار معاش ، خفت گماشتگی از سرجوخگان امپریالیسم آمریکا را تحمل کرده و فرعونیت تیمساران وطنی را بخود خریده بودند حال کم کم متوجه میشوند که مفهوم "ژاندارم منطقه" یعنی چه و چه بلائی در انتظار ایشان است . این پدیده خود یکبار دیگر نشان میدهد که علیرغم تبلیغات پُرگنده بوی شاه ساروج نگهدارهٔ ارتش هیچ چیز نبود جز توقع یک زندگی مرفه و دستگاه های حلقه در حلقهٔ جاسوسی و ضدجاسوسی . و الا روحیه ارتش امروز با شهریور ۱۳۲۰ کمترین تفاوتی ندارد . در آنزمان هم ارتشیان حاضر نبودند بخاطر استبداد رضاخان قلدر و ضدخلقی ، جان خود شان را به آتش بکشند . در واقع هیچ ارتشی که مدافع منافع خلق خود نباشد حاضر به جانبازی نخواهد بود و عَرّ و تیزهای دوهزار و پانصد سالگی محمد رضا شاه هم نمیتواند این واقعیت را تغییر دهد .

ما به افسران که به ارتش پهلوی پشت میکنند ـ با هر انگیزه ایکه باشد ـ تبریک میگوئیم و امیدواریم خود را برای همگامی با خلق های ایران در برافکندن نکبت پهلوی در روزی نه چندان دیر آماده کنند .

خوانندهٔ گرامی ، چه بسا که خود شما به تحقق یک رخداد تاریخی دوران ما ـ رهائی لوئیس کروالان ـ باامضاء یا شرکت در تظاهرات کمک کرده باشید . اونیداد پوپولار در میان هزارها چهرهٔ درخشان که پیش آورد سه شخصیت را با نام و نشان در تاریخ ثبت کرد : سالوادر آلیندهٔ لوئیس کروالان و پابلو نرودا . آلیندهٔ رئیس جمهور مارکسیست شیلی در میان خاک و دود و آتش ضد انقلاب باتن مشبک و مسلسل بدست از رزم آورد اونیداد پوپولار جانسپارانه دفاع کرد .

لوئیس کروالان رهبر حزب کمونیست شیلی و سناتور روستازادهٔ زندهٔ گرفتار شد و استخوان پیرش را در ظرف سه سال از عذاب ۱۲ ـ ۱۳ زندان واسارتگاه و شکنجه خانه درگذراند و تمکین نکرد .

پابلو نرودا در زمان بروز ضدانقلاب سخت بیمار بود و در اثر هنرهای ابلیسی گزمه های پینوچت زجرکش شد . پابلونرودا شاعر بزرگ دوران ما زبان رسای بدبختی ها و خوشبختی های خلق شیلی بود . او در سال ۱۹۴۳ منطقاً به حزب کمونیست آنکشور پیوست و در دوران اونیداد پوپولار ره آوردها و چشم اندازهای انقلاب شیلی را میسرود .

ما در این شماره بشادی پیروزی خلق های جهان در رهانیدن لوئیس کروالان ترجمهٔ " ساتراپ ها " را به آزادیخواهان ایران تقدیم میکنیم و بخاطر میاوریم که پینوچت جان لوئیس کروالان را قبلا نذر محراب امپریالیسم کرده بود و همستگی ، تلاش و یکصدائی بین المللی بود که او را نجات داد

و این درسی امیدبخش باشد برای حفظ جان و رهائی زندانیان سیاسی ایران.

شعر زیر بیانگر خشم سوزان خلقی است که میوه های زحمات و تلاشهای دردآلود چندین ساله و انقلابی خود را یکباره در زیر چکمه های بیرحم و له کننده می بیند.

این شعر نفرینی است بر ضد همهٔ ضدانقلاب ها و بر ضد همهٔ بیست و هشت مردادها.

## ساتراپها

نیکسون و فری و پینوچت
تا بامروز و تا این
ماه تلخ سپتامبر
بسال ۱۹۷۳
مانند "بوردابری" و "گاراس تاسو" و
بانسیر و
کفتارهای پرخور تاریخ ما
جونده جانوران
که میجوند پرچمهای وحدت را
پر از خون و آتش
حال چرکین در چنگالشان است
درنده بهائم جهنمی و ساتراپها
حراجگران هزار باره
و حراجگران
و حراجشدگان
برانگیخته
توسط ددهای نیویورک
ماشین هائی در ولع زجر دادن
لکه دار از خون قربانیان
قربانیان خلق های عذاب کشیده
بچه مفعول های عمدهٔ التجارها
همچه درست طبق رایحهٔ عطر آمریکا

www.iran-archive.com

تـولـه سگ های هـار زباله دان ، گـوش بُرها
رجّالـه هائی از سیاست‌بازان فاحشه خانه هـا ـ گردن کلفت ها
تنها حقـی کـه دارند شکـنجه است
و گـرسنگی کـه بر روی خلقـهاشـان
تـازیـانـه مـیکـشـد

۱۵ سپتـامـبر ۱۹۷۳

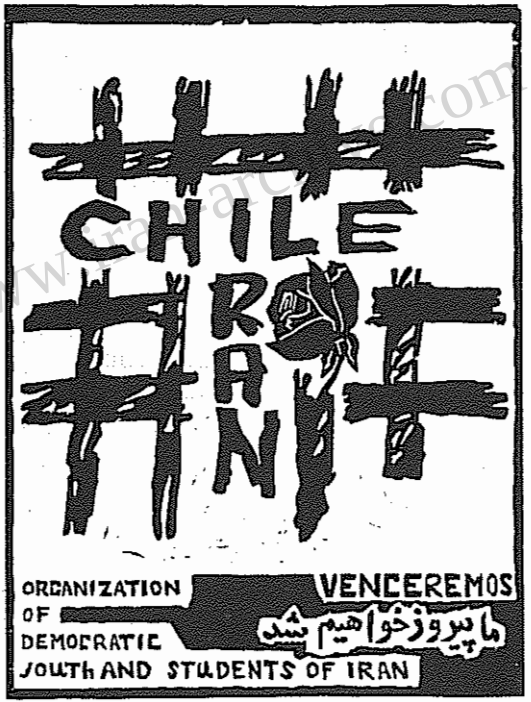

چنین است

# پایان کار دشمنان خلق

باقرار یکی از خود آنها

## تغسیل جسد شاه شهید

(ناصرالدین شاه)

آمدیم خدمت صدراعظم. تقریبا نیم ساعت از شب گذشته اسباب غسل حاضر شده بود ....

جسد شاه را که بر روی قالیچه‌ای گذارده بودند و دورش را همهٔ شاهزادگان و وزراء گرفته بودند از اتاق بیرون آورده، بالای پله‌های بین دو ستون مرمر گذارده رفتند. برای رخت کندن هیچ کس نماند، جز محمدعلی‌خان امین‌السلطنه صندوقدار شاه و غلامعلی امین همایون سرایدار باشی و جعفرقلی خان قاجار حاجب‌الدوله و شاهزاده حاج فریدون میرزا که چون پیرمرد و ریش‌سفید بود و هم رسم این است که سلاطین قاجار را قجر باید غسل بدهد و صدراعظم برای تغسیل حاضرش کرده بود و یک آخوند و حاج حیدر خاصه تراش خود شاه و چند نفر سقای شاهی با دلوهای بلغار که در دست داشتند و من گفتم: "سبحان الله فاعتبروا یااولی الابصار". برادر جان! بیدار اول و آخر دنیا باش! ملتفت باش چه میگویم. آنچه نوشته و می‌نویسم خودم دیده‌ام. از جمله اخبار یحتمل الصدق و الکذب نیست و هیچ دروغ ندارد:

اما سقاها سنگفرش بین حوض بلور و پله‌ها را که کفشکن عامه بود چند دولچه آب ریختند، شستند. بعد حاج امین‌السلطنه سرداری ماهوت سیاه الماس دوزی را که با هزار آرزو برای پوشیدن در مهمانی‌های جشن دوخته بود و تازه تمام شده بود، از تن شاه به در کرد، لااله الاالله! تمام رخت‌های شاه را کندند. پیراهن شاه نصفش به طوری خونی بود که سفیدی آن اصلا پیدا نبود. زخم شاه را درست دیدم. همچو دست قضا مهر زده بود که اگر شخص می‌خواست قراول برود و در کمال دقت قلب را بزند، یقینا آن طور نمی‌زد. جسم شاه را لخت از بالای پله‌ها آوردند، بر آن زمین که گفتم سقاها شستند، گذاشتند. خیلی خیلی سفید و چاق معتدل. ریشش را هم همان روز صبح برای رفتن به حضرت

عبدالعظیم در همین مکان، حاج حیدر خاصه تراش، تراشیده بود. دیدن زخم شاه که سرخ و خونی بود، در آن بدن خیلی سفید بی‌عیب، چشم را بی‌اندازه متالم می‌کرد.

آن آخوندی که آرزو می‌کرد تا در راهی که شاه عبور می‌کند، او را بگذارند بایستد، خیلی نزدیک سرشاه با کفش ایستاده و محض احتیاط از ترشح، عبا و رخت هایش را جمع کرده به زیر بغل زده، به سقاها امر می‌کرد که بریز و خودش به آواز بلند گفت: "به نیت طرف راست" حاج حیدر خاصه تراش جسم شاه را از طرف راست می‌غلتانید به طرف چپ و یک سقا یک دولچه بلغاری آب می‌ریخت.

خلاصه به طوری که یک گدائی را برحسب قانون و حکم پیغمبر (ص) غسل می‌دهند، شاهنشاه مقتدر ممالک محروسه ایران را غسل دادند. عجیب‌تر آن که به قدر قیمت یک کفن هم از آنچه خودش را مالک بر آن می‌دانست، حق نداشت. کفن عضدالملک را آوردند و شاه را کفن کردند... الملک الله الواحد القهار و هوالحی الذی لایموت...

از کتاب خاطرات و اسناد ظهیر الدوله

۶ رجب ۱۳۲۷

## مکتوب از قصر صاحبقرانیهٔ تهران به کرمانشاه

از ملکهٔ ایران به‌شوهرش ظهیرالدوله

.... روس‌ها محمد علی شاه را گول زدند بردند، سفارت روس. حالا که برده‌اند پلتیکشان همچو قرار گرفته که حمایت نکنند. به هر جهت بیچاره محمد شاه پشیمان شده که چرا به سفارت رفته. واقعا هم بدکرد. آبروی سلطنتی پنج شش هزار ساله ایران را برد. دوست و دشمن میگویند بدکرده است. اما حالا دیگر کار گذشته، چاره ندارد. دو سه روز است صورت اسباب خزانه و جواهرات دولتی و سلطنتی را از محمد علی شاه میخواهند. یعنی خود شان صورت داده اندو از آن قرار می‌خواهند تحویل بگیرند.

دیروز چهار ساعت به غروب مانده، من و فروغ الملک رفتیم سفارت روس آنچه را که

به چشم خود از حال شاه کوچولو و آقای نایب السلطنه و شاه قدیم می‌بینم ، عرض می‌کنم • چند روز پیش من رفتم کامرانیه ، ملکهٔ جهان گفته شاه می‌گوید، دلم می‌خواهد ملکه ایران را ببینم ، چرا نمی‌آید؟ را ببینند • فردا ش کالسکه خبر کردیم ، من و فروغ الملک رفتیم سفارت روس • کالسکه تا پای پلهٔ عمارت بزرگ می‌نشیند • از نوکرهای شاه کسی که پیش شاه مانده است ، آقای عبدالله خان خواجه و مجلل و یک آبدار و یک قهوه چی است • دیگر همه رفتند • هیچ کس نیست • شاه وارد شد ، چه شاهی ، ای بیچاره شاه! چه عرض کنم • راستی هر کس ببیند دلش میسوزد • تا چشمش به من افتاد ، هر چه کرد خودداری کند ، نتوانست ، بی اختیار گریه کرد • گفت :

"عمه جان! دیدی چه بر سر من آورده اند" عرض کردم : "هیچ کس به شما کاری نکرده ، جز خودتان و هنوز هم و لکن معامله نیستید! اقلا حالا که آمدید سفارت اینجا دیگر به حرف کسی گوش ندهید • کارتان را از این بدتر نکنید • "

بعد نشست روی نیمکت • هر چه اصرار کرد ، من روی نیمکت ننشستم • پایین نشستم • شاه هم آمد پایین نشست • گفت : "ملکهٔ ایران ، به من سرزنش مکن که ترسیدی آمدی سفارت ، من نترسیدم • دیدم دیگر این سلطنت به درد من نمیخورد • گفتم با اینها صلح کردم ، یا زورم رسید تمام مردم را کشتم ، باز رعیت ایران و این نوکرهای نمک بحرام مرا دوست نخواهند داشت • من بلا یک مملکت دشمن چه کنم؟ هر قدر هم با اینها خوب رفتار می‌کردم ، بازهمین بود • پس لابد شدم بیایم سفارت • اگر نیامده بودم سفارت می‌ریختند سلطنت آباد ، مرا می‌کشتند • ملکه و عیالم را اسیر می‌کردند • من هم آمدم سفارت که اقلا جانم آسوده باشد • حالا می‌خواهم بروم روسیه • "عرض کردم : "در را امنیت دارید؟" گفت : "بلی • از دم درب سفارت به قدر کفایت قزاق روسی تا انزلی که ما را به کشتی برساند ، همراه هستند • می روم پیش امپراتور ، ببینم چه میشود" • •

نزدیک غروب مرخص شده از سفارت آمدیم صاحبقرانیه ، منزلمان • البته شنیده اند که حاج شیخ فضل‌الله مجتهد نوری و میرهاشم آجودان باشی توپخانه و مفاخرالملک و صنیع حضرت (یکی از اشرار صاحب لقب تهران) و چند نفر دیگر را استنطاق کرده به دار زدند • • • دیگر بس است • پر زحمت دادم •

ملکه ایران
از کتاب خاطرات واسناد ظهیرالدوله

سخنی در بارهٔ

# درویشیان

## و شیوه نگارش او

پس از انتشار یکی دو داستان از درویشیان برخی از خوانندگان آرمان بر نویسنده خرده گرفتند که نوشته هایش رزمجو نیست • و برخی آنرا ساده خواندند • ازاین رو ضروری دیدیم تا در پیشگفتاری کوتاه آنچه راکه نویسنده مستقیما برزبان نیاورده است باز کنیم تا با شیوه انعکاس حقیقت در داستان نویسی درویشیان اشناشویم و درعین حال به شناخت این زبان کمک کرده باشیم •

درویشیان پرگو نیست• نخست با چند کلمهٔ موجز طرحی کلی از محیط داستان بدست میدهد و در طی داستان بتدریج با خطوط پر رنگ تر محیط را دقیق تر ترسیم میکند و در پایان داستان ، مجموعه این محیط و قهرمانان آنچنان در ژرفای ذهن خواننده جای گرفته اندکه نه باسانی میتوان آنها را فراموش کرد و نه دردی که در درون خواننده برانگیخته تسکین داد • از این تأثیر است که پی میبریم درویشیان باچه مهارتی بدون آنکه خود متوجه شویم و باضربات چکشهای ژرف شکافش را درک کرده باشیم تا عمق احساس ما فرو رفته است• و نقش نکبت موجود را عمیقاً بر صفحه پندار ما نقش کرده ، و داغی نازدودنی بر پهنه خاطره خواننده بر جای نهاده است •

نـــدارد

درویشیان در این اثر محیطی را ترسیم میکند که فاقد همه چیز است • نیازعلی شاگرد کلاس اول مدرسهٔ مخروبه ایکه با چند کلمه موجز هیئتش بقدر کافی ترکیب میگیرد • ساعت های تهی از درس ، بچه هائیکه در صحن حیاط دیمی بدنبال توپ میدوند ،تابستانهای سوزنده ، زمستانهای کشنده • باز دوباره نیاز-

علی که هیچ چیز ندارد : از سلامت بی‌بهره است ، ته مدادی که بانخ بسته کت مستعملش بسته ، کاغذ هائی که از توی زباله دانی برای مشق جمع و جور کرده ، پدر پیری که با توسل به کتاب دعا از این دنیای خاکی اِعراض کرده است ، مادری که برای روزی بیست وپنج ریال دندانهایش را از دست داده ، بیکار مانده ، یك توپ کاغذی که در حقیقت فقط یك دلخوشکنك است . اصلا تمام چیزهائی که نیازعلی دارد مظاهر نکبت زده ، چیزهائی هستند که نیازعلی میباید داشته باشد : درس ، بازی ، وسائل مدرسه ، اسباب بازی ، لباس ، کتاب ، اتاق گرم ، غذای درست ، شادی و هیجان مشاهده .

هیچکدام اینها نیست . چه جای شگفتی که در این احوال نیاز علی حتی خلجان های روحی مثل شادی ، شوق ، کینه ، محبت ، دوستی ، دشمنی و شرم رانمیشناسد . فقط گنگ احساس میکند .

وقتی معلم را متوجه مداد به کت بسته خود می‌بیند چیزی شبیه خجالت از فقر دست و پایش را جمع میکند . وقتی از ترس شدت سرفه در بازی بچه ها شرکت نمیکند فقط چیزی شبیه حسرت در چشمانش بروز میکند . حتی وقتی معلم روان خوانی او را تمجید میکند نیاز علی بلد نیست خوشحال بشود .

محبتی که او را بسوی معلمش میکشاند درست نمیشناسد .

او در زندگی واقعیانه و بیدار خود به کارفرمای مادرش کینه نمی‌ورزد ، حس انتقام فقط در خواب در او بیدار میشود . تمامی زندگی کوچك او مملو از هیچ و ادبار است و او این تشخیص را نمیدهد ؛ او گرچه سطور روزنامه راخوب‌میخواند اما معنی این عبارت را که کُتی بمبلغ ۲۵۰ هزار تومان حراج شده است نمیفهمد اینها از قدرت مخیله او خارج است . او فقط کارشناسانه تشخیص میدهد که حروف روزنامه خوب درشت اند .

فقط یك چیز در اوست : خواست آموختن . او بخاطر فقدان امکان مقایسه نمی داند چه چیز را باید بیاموزد . خواست آموختن مثل یك غریزه پُر زور او را به پیش میراند . باسینه سل زده اش برف و بوران و خاك وخل راه را تا مدرسه به خودش میخرد ، ته مدادش را از ترس گم شدن مثل حرز جان با نخ به کتش آویزان کرده ، مثل سگ گرسنه توی انبوه آشغال برای یك تکه کاغذ بدردبخور برای مشق وول میزند . تمام این کارها را نمیداند برای چه میکند . برای دیپلم؟ برای دانشکده ؟ برای شغل عالیرتبه ؟ نه !

فقط به صیغه انسان بودن خود ، انسان که همواره میخواهد بیشتر بداند ، افق دیدش را فراتر بگیرد . در اینجا نیاز علی در اواخر قرن بیستم و در

"آستانهٔ تمدن بزرگ" قامت و هیئت انسان های غریزی و گنگ اندیش ماقبل تاریخ را بخود میگیرد . و این تناقض فاحش است که خواننده ، راتامغز استخوان میسوزاند . یك طفل کوچك محروم و بیخبر از تمام دستاورد های تاریخ تمدن بشر دوباره به سائقه انسان بودن خود از صد هزار سال پیش شروع میکند، بامقداری زباله های تمدن .

در مقابل این غریزه آتشفشان ، پویا و جویای نیاز علی آن شبه مدرسه و شبه درس چیستند ؟

نتیجهٔ عقب نشینی های نیم بند و زورکی یك حکومت ضدخلقی ، نتیجه تلاش‌های هفتاد ساله و هنوز ناکام خلق های ایران .

طفلك نیاز علی بجز حرص آموختن هیچ ندارد . در زندگی او حتی یك مشاهدهٔ مطلوب ، یك جفت جوراب یایك پزشك نیست . او حتی یك نام خانوادگی هم ندارد حتی در خواب هم جز پسته ها ـ یعنی عوامل طبیعی ـ کسی حافظ و پناه اونیست. او حتی عشق به مادرش را هم واقعانه نمی شناسد . فقط در خواب و در نزع مرگ است که میخواهد به او ستاره گردن بند کند .

درویشیان نیاز علی و محیط او را چنان عینی و فارغ از تفسیرات ذهنی خود تشریح میکند که برای هیچکس چاره ای جز این نمیماند این داستان را واقعی بداند. نیاز علی یکی از معصوم ترین و مظلوم ترین چهره های ادب ایرانست که بمثابه آتشین ترین شعار ، خواننده را بجوش میاورد و او را به کارزار علیه رژیم کودك کش ، استعدادکش و آینده کش برمی انگیزد . کارزار برای کشوری که در آن یك زن ستم کشیده ، دندان خود را به بازار کار نَبَرَد ، نیاز علی با شکم خود مشق ننویسد و درویشیان بجرم افشاگری به زندان یازده ساله نرود .

این زبان دل افسردگان است،
نه زبان پی نام خیزان ،
گوی در دل نگیرد کسش هیچ .
ما که در این جهانیم سوزان
حرف خود را بگیریم دنبال .
از افسانه نیما یوشیج

www.iran-archive.com

قصه ای
از :

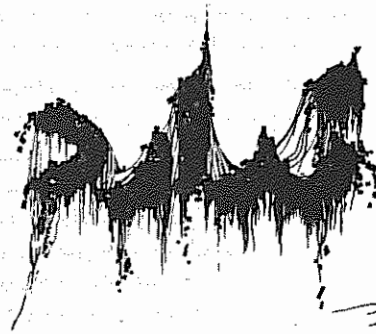

علی اشرف
درویشیان

ـ نیاز علی ندارد .
ـ حاضر .
اول بار که دیدمش کنار ناودان مدرسه نشسته بود . سرفه اش گرفت . تک سرفه ها به سختی تکانش می داد . خون کم رنگی بالا آورد . دهان را با آستین کت نخ نمایش پاک کرد . شتابان به کلاس رفت و روی نیمکت اول نشست . کلاس دوم بود . کوچک بود و ریزه با رنگ مهتابی ، رگ گردنش از زیرپوست پیدا بود و تک تک مثل آدم تب دار می زد .

مداد ش را با نخ به سوراخ دکمه کتش بسته بود . وقتی که چیز می نوشت چون نخ کوتاه بود ، شکمش را جلو می آورد . مثل این که به جای مداد ، تن خود ش را روی کاغذ می کشید . وقتی که مشقش را می گرفتم ، دست هایش می لرزید . کاغذ های مشقش را از میان زباله دان مدرسه پیدا می کرد . مشقش را که خط می زدم ، احساس می کردم که روی زندگیش خط می کشم . ظهرها به خانه نمی رفت . اصلا بیشتر بچه ها به خانه نمی رفتند . نان شب مانده شان را همان جا کنار دیوار کاهگلی مدرسه می خوردند . اوهم نان ظهرش را در جیب داشت . کفش لاستیکی روی سنج پایش خط قرمز بد رنگی کشیده بود و اثر زخمی به جا گذاشته بود . درس هایش را خوب می خواند . زردتر از دیگران روبراه شده بود . می توانست خط های درشت روزنامه ها را خوب بخواند .

www.iran-archive.com

یك روز در حالی که همه ساکت بودیم ، خش خش روزنامه ای که به جای شیشه روی پنجره زده بودیم ، توجه بچه ها را جلب کرد . به نیاز علی گفتم :

"نیاز علی می‌توانی روزنامه را بخوانی ؟ ها ، اگر گفتی چه نوشته؟ "

پس از کمی سرخ شدن و من من کردن ، شروع کرد به خواندن :

"آقا ، نوشته کُست . "

ــ آفرین ، درسته ، بخوان ، خب .

ــ آقا ، دویست و پنجاه هـ هـ هـ هزار تومانی .

ــ آفرین . آفرین . خیلی خوبه . ادامه بده .

ــ آقا ، در تهران حـ حـ حراج شد .

نفسی تازه کرد . رو کرد به من و گفت :

" آقا چه درشت و خوب نـوشتـه !! "

گفتم :

"آری ، نیاز علی ، تـوی روزنامه ها این روزها چیزهای درشت و خوب می‌نویسند . "

ــ نیاز علی ندارد .

ــ حاضر .

شناسنامه اش "ندارد" بود . در کلاس من خیلی از بچه ها شناسنامه شان "ندارد" بود . وقتی که اسمش را می خواندم ، تکان سختی می‌خورد . با خجالت ، در حالی که مداد و نخ را پنهان می کرد تا آن را نبینم ، با جیغ کوتاهی می‌گفت :

"حاضر" و در این حال صدایش شبیه جوجه کلاغی بود که در مشت فشارش بدهی .

تنها وسیله بازی او توپی بود که با کاغذ سیاه های مچاله درست کرده بود و مقداری نخ دورش پیچیده بود .

وقتی که بچه‌ها بازی می کردند ، او کنار دیوار می‌نشست و توپش را در دست می‌فشرد . آسمان را تماشا می‌کرد و با حسرت به بازی بچه ها خیره می شد . هر وقت بازی می‌کرد ، سرفه اش می‌گرفت و خون بالا می آورد .

دلم میخواست بیشتر با او حرف بزنم . یك روز که روی پله های مدرسه نشسته بودم ، آهسته آمد و کنار پله نشست . توپ کاغذی در دستش بود .

www.iran-archive.com

زانوهای چرکش از میان پارگی شلوار پیدا بود. پرسیدم: "نیاز علی"، خانه تان کجاس؟"
ـ پشت قلعه، آقا.
ـ اسم پدرت چیه؟!
ـ ریش‌چرمی، آقا.
ـ چه کارس؟
ـ هیچی، آقا. خیلی پیره. نشسته توی خانه و کتاب دعا می خونه، آقا.
ـ مادرت چه میکنه؟
ـ بیکار شد، آقا. دیروز دندان های جلوش افتاد و بیکار شد.
خوب که جویا شدم، معلوم شد که مادرش برای مشباقر، تاجر خشکبار ده کار می‌کرده. کارش خندان کردن پسته بوده. پسته هائی را که دهانشان بسته بوده، با دندان باز می کرده و روزی بیست و پنج ریال می گرفته.
پس از سال ها کار، دندان هایش ریخته و بیکار شده.
برادر بزرگش که خاك بردار بوده دو سال پیش پس از برگشتن از سربازی موقع کار زیر آوار مانده و آن ها را تنها گذاشته بود.

زمستان آمد. بچه ها از دهات دور می آمدند. وقتی که می‌رسیدند، به آدم‌های یخی شباهت داشتند. دور مژه ها و ابروها و سوراخ بینی شان یخ زده بود. مژه هایشان را که به هم می‌زدند، چق چق صدا می‌کرد. مثل این که دو تکه شیشه را به هم بزنی. می‌نشستند کنار بخاری هیزمی و از بینی شان تکه های یخ را می کندند. آن ها که پشت لبشان سبز شده بود و کلاس‌های بالاتر بودند، سبیل های یخی بزرگی پشت لبشان درست می شد. گیوه ها را به بخاری می‌چسباندند. بوی لاستیک سوخته و بوی تند عرق پا در هوا پخش می شد. از دو رگیوه ها و کفش‌های لاستیکی آب می چکید و اطراف بخاری را تر می کرد.

اتاقم کنار کلاس درس بود. هر روز صبح از میان پنجره، بچه ها را می‌دیدم که به مدرسه می‌آیند. نیاز علی مثل پرنده ای که نخی به پایش بسته باشند، خودش را بسوی مدرسه می‌کشید. درس‌هایمان که تمام می‌شد از بچه ها می‌خواستم بیایند جلو کلاس و قصه بگویند. بعضی وقت ها هم می گفتم که هر کس خواب

www.iran-archive.com

جالبی دیده، تعریف کند • یکروز نوبت به نیاز علی رسید • ابتدا خودداری کرد • ولی بعد آمد • در حالی که سرخی بیمارگونه‌ای به صورتش دویده بود و صدایش می‌لرزید تعریف کرد :

"خواب دیدم شدم ملوچ[3] • هی پریدم • هی پریدم • از پشت‌بام توی حیاط پریدم • بابا گفت : ای داد و بیداد ، بچه‌مان شد ملوچ • من دیدم که بابام هم خودش شد ملوچ و رفت نشست روی کتاب دعایش • مادرم تا اژدها را دید گفت :وای‌وای خدایا مش‌باقر آمد! زود زود از میان دامانش پسته درآورد و خندان کرد • دیدم که مادرم دندان ندارد و خون از دهنش می‌آید • خواستم بزوم و چشم اژدها را درآورم • یکی از پسته‌ها خندید و گفت : درآوردن چشم اژدها فایده‌ای نداره • ما الان کاری می‌کنیم که از غصه بترکه • همه پسته‌ها خندیدند و دهانشان زا بستند • اژدها رفت توی انبار پسته و دید که همه پسته‌ها دهانشان بسته شده • اژدها با خشم گفت : ای پسته‌ها ، الان پدرتان را در می‌آورم • رفت و یک چماق بزرگ برداشت تا به سر پسته‌ها بکوبد • زیر پایش پر از دندان بود • پایش از روی دندان‌ها سرید و با سر به زمین خورد • از این کار اژدها همه پسته‌ها خندیدند و دهانشان باز شد • مش باقر خوشحال شد ولی پسته‌ها به هم گفتند : بچه‌ها بیایید دیگر نخندیم • اژدها برای خنداندن آن‌ها کارهای خنده‌دار می‌کرد • گردنش را دراز می‌کرد تا می‌رسید به آسمان و ستاره‌ها را می‌خورد • پشتک می‌زد • چشم‌هایش راقیچ[4] می‌کرد و ستاره‌ها را از گوشش در می‌آورد • من خندم گرفت • به صدای خنده من اژدها برگشت • مرا دید و گفت : ها پس همه این کارها زیر سر توست • یک مرتبه به من حمله کرد • خواستم از پنجره فرار کنم • پنجره تنگ شد و تنگ شد • یکی از پسته‌ها که آن جا نزدیک من بود گفت : بیا بنشین روی من تا فرار کنیم • پسته شد مثل یک بالون[4] • من هم رویش نشستم • بالون مرا از سوراخ بخاری برد و برد تا رسیدیم به آسمان • دلم میخواست من هم یک ستاره قشنگ برای مادرم بردارم تا به گردنش بیندازد • ولی یک دفعه پایم سرید و با سر آمدم پائین • آمدم و آمدم • از دور دیدم که بابام دارد کاهگل برای پشت بام درست می‌کند • با سر افتادم میان کاهگل و یه هو از جا پریدم • دیدم که از سقف اتاق روی سرم چکه می‌ریزد • "

همه بچه‌ها خندیدند و برایش کف زدند • وقتی که رفت بنشیند ، مثل جوجه اردکی بود که به طرف لانه‌اش بدود •

زمستان آن سال از سال‌های پیش سردتر شده بود. پنجره‌ها را با روزنامه و مقوا خوب پوشانده بودیم. یک روز صبح حاضر و غایب می‌کردم:

"نیاز علی ندارد."

چند نفر از بچه‌ها آهسته گفتند:

"غایب."

تکان خوردم. جایش خالی بود. غم ناآشنائی در صورت بچه‌ها دیده می‌شد. همه سرشان را زیر انداخته بودند. از اکبر مبصر کلاس علت را پرسیدم. گفت: آقا، دیروز غروب مرد. از سرما، آقا. خون از گلوش آمد و مرد. هی می‌گفت: "ستاره می‌خوام. ستاره می‌خوام. یک ستاره قشنگ برای ننه‌م."

بچه‌ها ساکت بودند. باد روزنامه روی پنجره کلاس را تکان می‌داد و زمزمه‌ای از آن به گوش می‌رسید. مثل این که نیاز علی از راه دور قصه می‌گفت یا خواب‌هایش را تعریف می‌کرد. صدایش وقتی که روزنامه را می‌خواند در گوشم بود.

لکه ابر سیاهی روی دل آسمان نشسته بود. همه ساکت بودیم. چشمم افتاد به روزنامه تازه روی پنجره. با خط درشت نوشته بود:

"بهداشت برای همه."

دی ماه ۴۳

۱ــ چرمی درکردی بمعنی سفید.

۲ــ گنجشک.

۳ــ چپه لوچ.

۴ــ هواپیما.

* * * * * * * * *

www.iran-archive.com

صحنه ای از تظاهرات زحمتکشان آذربایجان در
دوران یکساله حکومت خلق در آذربایجان .

www.iran-archive.com


آرمان

نشریه دبیرخانه خارجی

آدرس پستی: سازمان جوانان و دانشجویان دمکرات ایران — شماره بانکی

Gustav Sobich
Friedenau 3
4270 Dorsten 3
West-Germany

هیئت تحریریه آرمان در رد یا قبول ، تصحیح یا تغییر نوشته ها و مطالب رسیده آزاد است.

G. Sobich
Kreissparkasse Recklinghausen
Fil. Dorsten-Holsterhausen
Girokonto 1656974

ARMAN

Review of the Foreign Bureau of the Organization of Democratic Youth and Students of Iran
Price: 0,50 DM or its equivalent in all other countries